



VAFA INTERPRETING SERVICES LTD.

Legal advice & Interpreting.

دفتر خدماتی وفا

جدیدترین قوانین مهاجرت و پناهندگی را از ما جویا شوید

تنظیم و ارائه تقاضای پناهندگی به اداره مهاجرت توسط وکلای انگلیسی
تنظیم و ارائه تقاضای پناهندگی مجدد

بررسی و به جریان انداختن پرونده های مختومه پناهندگی

اخذ اقامت دائم، ویزای دانشجویی، کار، مهاجرت و پناهندگی

همبستگی خانواده ها و تنظیم دعوتنامه معتبر خانوادگی و کاری

صدور گواهی مدرک زبان انگلیسی برای اخذ پاسپورت انگلیسی

ارائه وکیل مدافع و مترجم برای حضور در دادگاهها، مراکز پلیس، بازداشتگاه ها و بیمارستانها

مشاوره و راهنمایی در امور پناهندگی، مهاجرت و مشکلات خانوادگی

ترجمه رسمی مدارک

چنانچه پاسخ شما به سوالات زیر مثبت است متخصصان حقوقی ما میتوانند بهترین راهنمای
شما باشند:

آیا حکم ترک خاک شما صادر شده است؟

آیا مدرک جدیدی برای ساپورت پرونده مختومه خود دارید؟

آیا پرونده شما بدون رسیدن به نتیجه دلخواهتان مختومه اعلام شده است؟

مشورت با ما قبل از انجام هرگونه اقدامی به نفع شما خواهد بود!

برای تنظیم فرمهای زیر در خدمت شما خواهیم بود:

**Income Support, Housing Benefit, Disability Benefit, Indefinite Leave,
British Naturalisation, British Passport & Travel Documents**

برای مشورت و راهنمایی بیشتر با خانم مهناز وفا تماس حاصل فرمایید.

مراجعه به دفتر با تعیین وقت قبلی

Address:

Unit 1

7 Westmoreland House, Cumberland Park

80 Scrubs Lane, London NW10 6RE

Tel & Fax: 020 - 8962 2853

Mobile: 07949 568 118

Email: mazvafa@btinternet.com

Email: mazvafa@aol.com

تقدیم به مردم قهرمان و آزادیخواه ایران

فریدون مشیری

یک نفس تازه

ای خشم به جان تاخته توفانِ شرر شو.
ای بغض گل انداخته فریاد خطر شو.
ای روی برافروخته، خود پرچم ره باش!
ای مشت برافروخته، افراخته تر شو.
ای حافظِ جانِ وطن از خانه برون آی
از خانه برون چیست که از خویش به در شو.
گر شعله فروریزد بشتاب و میتدیش
ور تیغ فرو بارد ای سینه سپر شو!
خاکِ پدران است که دستِ دگران است!
هان ای پسر، خانه نگهدار پدر شو.
دیوارِ مصیبت کده حوصله بشکن،
شرم آیدم از این همه صبر تو، ظفر شو!
تا خود جگرِ روبهکان را بدرانی
چون شیر درین بیشه سراپای جگر شو.
مسپار وطن را به قضا و قدر ای دوست
خود بر سر این، تن به قضا داده قدر شو!
فریاد به فریاد بیقرای، که وقت است،
در یک نفس تازه اثرهاست، اثر شو!
ایرانی آزاده، جهان چشم به راه است
ایرانِ کهن در خطر افتاده، خبر شو!
مشتی خس و خارند، به یک شعله بسوزان
برظلمت این شام سیه فام سحر شو!

مجله آشنا

سال سوم شماره ۲۳، خرداد ماه ۲۵۶۴ هخامنشی

از انتشارات گروه قلم آزاد

تاسیس: ۱۹۸۲ میلادی

مدیر مسئول و سردبیر

فرهاد مشیری

مسئول روابط عمومی

رضا دهشید

حروف چینی، طراحی و چاپ

چاپخانه

W3 Digital

Print & Design

Ashena Magazine

Unit 24, Freshways House

16 Eastman Road W3 7YG

Tel: 020 8746 7707

Fax: 020 8932 1810

email: info@ashenamag.com

Ashena

Monthly Magazine

Published by:

Ghلام e Azad

Established in: 1982

Group of Newspaper & Magazine

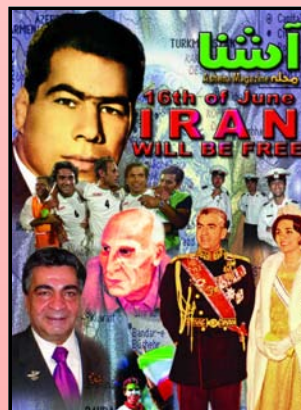
Farhad Moshiry

Editor-in- Chief

Mobile: 07970 533 218

www.ashenamag.com

مجله آشنا هیچ مسئولیتی درباره محتوای مقالات نداشته و مسئول محتوای هر مقاله نویسنده آن میباشد.
مقالات مندرج در این مجله الزاماً نظر نشریه نمی باشد، اما چاپ آنها نمایانگر دگراندیشی در برخورد با مسائل جامعه است. شورای نویسندگان حق کوتاه کردن مقالات را برای خود محفوظ می دارد.



روی جلد

طرحی از

ایران

ما و مطبوعات

تهیه و تنظیم از: مهندس مژده مشیری



بیوگرافی کوتاه آقای علی اکبر هاشمی نوقی رفسنجانی و نقش او در تخریب و ویرانگری کشور باستانی ایران

الف - نقش ایشان قبل از سال ۱۳۵۷ در صحنه اجتماعی ایران
۱- در سالهای ۱۳۲۴ - ۱۳۳۲ که مقارن با جریان مبارزه برای ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق بود، آقای هاشمی چند سال از دوران طلبگی خود را در حوزه علمیه قم که ریاست آن با مرحوم حاج آقا حسین بروجردی بود سپری کرد. ایشان هم زمان نیز جزء پادوهای فدائیان اسلام به رهبری مجتبی نواب میر لوحی «صفوی» بود. و با دستور گرفتن از سید ابوالقاسم کاشانی «استاد و رئیس خمینی» به عمل ترور و بلوا مشغول بود.

۲ - در گرما گرم مبارزات ضد استعماری و مبارزات ملی به رهبری دکتر محمد مصدق، کاشانی نقش ستون پنجم دشمن «امپراطوری انگلستان» را عهده دار گردید و برای انحراف و ضربه زدن به حکومت ملی بلوائی محدود و دروغین در قم ایجاد کردند که تعزیه گردانان آن اطرافیان گسیل شده کاشانی از تهران بودند مانند «شمس قنات آبادی - عشقی از چاقو کشان تهران و ...» و افرادی چند در قم که آقای رفسنجانی نیز یکی از پادو ها جریان بود.

۳ - در جریان ایذاء و اذیت و آزار مرحوم آیت الله بروجردی که به رهبری



نتیجه ۸ سال ریاست جمهوری رفسنجانی و خاتمی

سید ابوالقاسم کاشانی صورت می گرفت، مرحوم بروجردی تصمیم به مهاجرت از قم گرفتند «اهالی قم از این خبر آگاه شدند شهر در تعطیل عمومی فرورفت و مردم با بر پا کردن چادر و لوازم در خیابانها و کوچه های قم برای جلوگیری از مهاجرت بروجردی اجتماع کردند و شب و روز بحالت تحصن در خیابانها بودند تا مرحوم بروجردی انصراف خود را از مهاجرت

اعلام و نقشه های کاشانی در این زمینه نقش بر آب شد. آقای بهرمانی در این جریان در کنار فدائیان و سرسپردگان کاشانی به پادوئی ادامه می داد.
۴ - پس از در گذشت حاج آقا حسین بروجردی و آیت الله سید محمد حجت، کسی که به تنهایی بتواند از نظر معلومات و شخصیت و تقوی جای خالی آن دورا پر کند در حوزه وجود نداشت. در آن زمان افرادی که مطرح بودند بترتیب: آقا سید محمد شریعتمداری - آیت الله گلپایگانی - آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی بودند که هر سه در قم به تدریس اشتغال داشتند و اکثر قریب به اتفاق طلاب علوم دینی از مجلس درس آنان استفاده می کردند - روح الله موسوی مصطفوی «خمینی» هم در یکی از حجرات جلسه درسی داشت با عده ای بسیار محدود از آنجمله علی اصغر مروارید - سید کلانتر - شیخ صادق خلخالی - علی اکبر هاشمی بهرمانی و شیخ علی تهرانی که اغلب عضو فدائیان اسلام بودند و یا گرایش به آن داشتند.

۵ - در جریان اصلاحات ارضی که علماء با آن به مخالفت برخاستند خمینی هم به آنها پیوست و در نتیجه آن تظاهرات ۱۵ خرداد را بوجود آورد، رفسنجانی نیز در این جریان دنباله رو و فعال بود.

۶ - در خلال اختلافات علماء با مرحوم محمد رضا شاه پهلوی در مورد اصلاحات ارضی و تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و شرکت بانوان در انتخابات، خمینی توسط سید ضیاء الدین طباطبائی «عامل درجه اول انگلیس در ایران» تقویت می شد که رابط آنها شیخ مولائی بود که بعداً به امر خمینی به تولیت آستانه قم و حضرت عبدالعظیم، شهر ری رسید. خمینی



ادامه آن که منجر به ویرانی قسمتهای عظیمی از کشور و از دست رفتن منابع و کشته شدن عده کثیری از جوانان معتقد و عاشق ایران زمین و چندین هزار معلول و نابودی زیر بنای اقتصادی کشور شد و....

۵- نماینده امام در سازمانهای نظامی و انتظامی و سرکوب گر.

۶- برنامه ریز اصلی انتخابات فرمایشی و تجاوز به حقوق مردم.

۷- از مسببین از بین رفتن و حیف و میل اموال عمومی مردم در زمان ریاست مجلس « به عنوان مثال می توان از در آمد نفت نام برد که طبق نامه مستدل و اعتراض آمیز آقای مهندس سبحانی که خود قبلاً رئیس سازمان برنامه و بودجه بود، در آمد نفت تا سال ۱۳۶۸ حدود ۳۰۰ میلیارد دلار بوده که بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار آن در اسناد دولتی بحساب نیامده» و ...

۸- در سوء استفاده و حیف و میل اموال عمومی نقش مؤثر و کلیدی داشته « این ادعا با رسیدگی به سرمایه ایشان و فرزندان و اقوامشان با ارقام نجومی ثابت خواهد شد.

۹- هشت سال در مقام ریاست جمهوری رشاء و ارتشاء را در جامعه تشویق و در این مورد تا به آن حد پیش رفت که در نماز جمعه با کمال گستاخی

توسط سید احمد طباطبائی قمی (که خود افتخار همکاری با عوامل اطلاعاتی انگلستان را در جریان کودتا علیه حکومت ملی دکتر مصدق را در هر محفلی ابراز می داشت) با تیمسار بختیار در ارتباط بود و از این روابط و فعل و انفعالات آقای رفسنجانی اطلاع کامل داشت و همکاری و فعالیت لازم را در زمینه های فوق بنحواحسن انجام می داد.

۷- در جریان تظاهرات ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ که منجر به کشته شدن و مجروح شدن عده ای و دستگیری خمینی گردید « که با اقدام آقایان علماء بخصوص آیت الله میلانی و سید محمد شریعتمداری آزادی خمینی عملی شد « در تمام این حوادث که منجر به قتل عده ای بی گناه تحریک شده گردید، رفسنجانی جزء محرکین بود.

۸- پس از دستگیری سید مجتبی میر لوحی «صفوی» رفسنجانی با باقیماندگان فدائیان اسلام همکاری و از اعضا آن گروه بود. و در عملیات تروریستی دخالت مستقیم داشت و بطور مثال اسلحه برای ترور منصور نخست وزیر وقت را او فراهم آورد و در اختیار تروریست ها قرار داد.

۹- رفسنجانی پس از تبعید خمینی به خارج از کشور در سال ۱۳۵۳ شمسی با تمهیداتی از راه ترکیه پس از تأمین هزینه به خارج از کشور رفت و از ترکیه به سوریه و لبنان بعد به عراق وارد و به دیدار خمینی و عده ای دیگر نائل آمد و پس از گرفتن دستورات لازم بکشورهای دیگر اروپائی و حتی در سال ۱۳۵۴ به آمریکا سفر و پس از ملاقات با ابراهیم یزدی و ماموران سیا به ایران مراجعت و وظایف محوله را به انجام رساند.

ب- نقش بهرمانی پس از ورود خمینی به ایران در سال ۱۳۵۷

۱- عضو شورای انقلاب بفرمان خمینی

۲- تشکیل حزب جمهوری اسلامی با همکاری مرحوم دکتر بهشتی و با هنر و ...

۳- از عوامل درجه اول سرکوب و اعدام های غیر قانونی و ترور های سیاسی

۴- مشوق و مشاور درجه اول و مخصوص مرحوم خمینی در جنگ با عراق و





مورد ایراد به آقای گنجی وارد است چون با استدلالهای محکمی که آورده اند بهتر این بود که بجای کلمه سرخ کلمه زرد را قرار می دادند که واقعاً کلمه ای برازننده برای سردار بازندگی است!

ایرانیان فرزانه، دانشجویان مبارز و پیشرو، هموطنان داخل و خارج از کشور، دانشگاهیان گرانقدر، فرهنگیان با فرهنگ، بازاریان ملی، کشاورزان زحمت کش، صنعت گران و کارگران قهرمان و کارمندان مظلوم - نمونه بسیار خردی از خروار ها عمل ناشایست و ضد مردمی و اسلامی عالیجناب زرد پوش را فهرست کردیم - آنرا به بینید و مطالعه فرمائید و فکر و تأمل نمائید حتماً مانند ما به این نتیجه دست خواهید یافت، که تنها یک راه برای رهائی ملت ایران وجود دارد، و آن سرنگونی حکومت استبدادی جمهوری اسلامی است، که بنام اسلام بر مردم تحميل شده، برای یک بار و همیشه با قیام در روز ۲۶ خرداد ماه به حکومت نه بگوئید. و صلاحیت رژیم را در برابر افکار عمومی جهان زیر سؤال برید.

و با حضور فعالانه خود بسرنگونی قهری این حکومت جبار شتاب بخشید.

برقرار و سر فراز باد مردم ایران - پاینده ایران

چنین بیان داشت: « می گویند در ادارات دولتی و دوائر رشوه می گیرند، این رشوه یک حق التسریع است چه اشکالی دارد».

۱۰ - دخالت مستقیم در قتل‌های زنجیره ای سیاسی در خارج و داخل مرزهای ایران که متجاوز از ۱۰۰ مورد قتل در خارج و ۸۱ مورد قتل‌های دگر اندیشان داخل کشور است. « بنا به نوشته روزنامه های خودشان که در داخل کشور منتشر می شوند».

۱۱ - ایجاد شبکه های تجارتنی و شرکتهای غیر واقعی وزارت اطلاعات دولت جمهوری اسلامی در کشور های مختلف اروپائی و افریقائی برای پوشش و تأمین مغارج شبکه های ترور « مثال: جریان ترور رهبران کرد در برلین آلمان و محکومیت رفسنجانی و دیگر سران حکومت اسلامی در دادگاه میکونوس»

۱۲ - زیر قرض بردن کشور با اخذ وامهای کوتاه مدت و اعتباری با بارج بالا که سر انجام نابودی اقتصاد ایران را در بر خواهد داشت « رفسنجانی در توجیه این خیانت چنین افاده کلام فرمودند: چون دولتهای غربی از ما طلب کارند برای وصول طلبشان هم که شده از حکومت اسلامی حمایت خواهند کرد...»

۱۴ - دخالت مؤثر در خرید اسلحه با قیمتهای گزاف و خارج از مظنه بازار. برنامه ریز مسافرت مک فارلن و سرهنگ نورث و گروه آنان به ایران و عواقب آن و ...

۱۵ - و ...

نقش رفسنجانی پس از پایان ریاست جمهوری

۱ - در اواخر عمر ریاست جمهوری برای فریب مردم و سر پوش گزاردن بر حکم صادره از دادگاه میکونوس آلمان . رفسنجانی با در دست داشتن اختیار دولت با کمک همکارانش جریانی را بوجود آورد که منجر به انتخابات معروف به دوم خرداد گردید و سید محمد خاتمی در آن انتخابات به پیروزی رسید « که در مصاحبه اخیرش با مطبوعات مجبور به افشاء آن گردید» و ...

۲ - از وزرا و همکاران و شهردار تهران هیئتی بنام گروه سازندگی بوجود آورد که به اتفاق سید محمد خاتمی هیئت دولت کنونی را تشکیل دادند.

۳ - پس از اتمام دوره ریاست جمهوری با عنوان رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام در هر امر مملکتی مداخله مؤثر داشته و از تصمیم گیرندگان اصلی است.

۴ - در جریان خیزش اعتراضی دانشجویان دانشگاه ها در تیر ماه نقش دو رویه داشته و چون باهشیا ری دانشجویان نتیجه دلخواه به دست نیامد در سرکوب پی رحمانه دانشجویان با دولت و سایر ارگان های سرکوب متحداً وارد عمل شد.

۵ - چون در نقش های پی در پی خود کامیاب نگردید، تصمیم به شرکت در انتخابات (بخوانید انتصابات) گرفت و اعلام آمادگی برای کاندیداتوری ریاست جمهوری کرد.

۶ - ۷ - ۸ و ...

برای حسن ختام شاهی از ساواکیها یا اطلاعاتی های حکومت استبدادی ولایت فقیه ایران بیاوریم.

آقای گنجی (اکبر) که یکی از مدیر کل های وزارت اطلاعات حکومت جمهوری اسلامی ایران است، گفته های رفسنجانی را در مصاحبه مطبوعاتی با روزنامه نگاران یک به یک آورده و آنها را با استدلال رد کرده و هاشمی را در قتل های بیشمار زنجیره ای داخل و خارج از کشور دخیل و مقصر اصلی دانسته و به ایشان «رفسنجانی» عنوان عالیجناب سرخ پوش داده در این



نگاهی به تاریخ

۵



ایدئولوژی ایران چون جوی نیرومند و مقاومت ناپذیر، تمام زمینه فعالیت‌های ذهنی و فکری و جسمی و روحی ایرانیان را در زیر سیطره خود داشته است و بر تمامی زندگی روحی و فکری و حیات سیاسی و اجتماعی ایرانی سایه افکنده است. با پدید آمدن عرفان اسلامی که ایرانیان خود بنیانگذار و رونق بخش آن بوده اند، ایدئولوژی ایرانی به کمال انسانیت باز هم نزدیک تر میشود. هنگامیکه اصول فوق با فلسفه وحدت وجود بهم آمیخت، چیزی پدید می آید که از آن والاتر، انسانی تر و روحانی تر، قابل تصور نمیشود:

در مکتب عرفان ایران است که انسان به مقام ولای انسانی خود میرسد و از «انسان» مفهومی بدست میدهد که در میان هیچیک از اقوام و ملل دیگر در هیچیک از اعصار سابقه نداشته است. عرفان ایران که با اصول ایدئولوژی ایرانی بهم آمیخته و وحدتی تجزیه ناپذیر بوجود آورده است، مکتب انسانیت، فداکاری، ایثار و گذشت و خیر و نیکی و عشق و فنای در راه حق و حقیقت است ... آنچه در اینباره بگوئیم کم گفته ایم و دامنه سخن در این زمینه آنچنان وسیع است که بهتر است در همین جا بحث را خاتمه دهیم، چه در هر حال، حق مطلب را در یک جزوه و یا کتاب و حتی کتابها نمی توان ادا کرد. پس بگذارید قلم را بدست توانای دانشمند و مورخ بزرگ فرانسوی «میشله» که در فلسفه تاریخ مقامی ارجمند دارد بسپاریم که درباره این اصول ایدئولوژی ایرانی در کتاب «انجیل بشریت» چنین میگوید:

«قانون بشری و ساده ای که ایران کهن بر اصل جهاد دلیرانه «خیر» با «شر» و استقرار حکومت «خیر» از راه کار و عدالت برای جهانیان وضع کرده، عالیتترین قانون تاریخ جهان است. هنوز هیچ اصل و فلسفه ای نتوانسته است بیای این قانون معنوی که همچنان برقرار است و در آینده نیز برقرار خواهد ماند، برسد.»

سهام ملت گوروش در بنیانگذاری فرهنگ و تمدن جهانی

ایران به فرهنگ جهان چه داده است و از تمدن

جاگیر و همیشگی شرکت دارند و هر چیز با ضد خودش در جنگ است. سپاه خیر و نیکی و زیبایی و نور و محبت به رهبری اهورا مزدا که خود مظهر همه این صفات است با سپاه شر و زشتی و ظلمت و دروغ و جهل و بیماری به رهبری اهرمن که خود جامع صفات مذکور است، کائنات را به صحنه مبارزه و نبرد مبدل کرده اند.

انسانهای راست کردار و راست پندار و نیکوکار، حیوانات مفید، چون گاو و گوسفندان و پرندگان مفید و نباتات ثمربخش، و آب که سرچشمه حیات است و نور و هوای پاک و سلامت و صحت و وحدت در صف سپاهیان اهورا مزدا جای دارند. انسانهای بدکردار و بد اندیش و دروغگو جانوران موذی و درندگان و حشرات مضر و گیاهان هرز و زیانبخش و آلودگی و پلیدی و بیماری و جهل جزء لشکریان اهرمن هستند. نبرد بین این دو سپاه اجتناب ناپذیر است و در هر لحظه ای از زمان هر چیز با ضد خودش در جنگ و ستیز است و عالم و همه موجودات آن تابعی از این نبردند و در مسیر آن در حرکتند.

حاصل جنگ بین خیر و شر و نور و ظلمت، حرکت بسوی کمال است و سرانجام پیکار سپاه اهورایی با لشکر اهرمنی، تعالی و پیشرفت و حرکت بسوی خیر مطلق و کمال مطلق است.

نبرد بین نور و ظلمت، نیکی و بدی، مهر و کین، سرانجامی دارد و آن غلبه کامل نور و زیبایی و نیکی و عشق و پاکی و رسیدن به کمال مطلق است. پس علت غائی وجود و حرکت، رسیدن به کمال و زیبایی مطلق و نیکی و پاکی است.

هر انسان باید بکوشد تا در سپاه اهورا مزدا در آید و در این نبرد خود را در میان لشکریان اهورایی جای دهد و با سپاهیان اهرمن، با بدی و زشتی و ظلمت و دروغ و با جانوران مضر و گیاهان هرز و با آلودگیها و پلیدیها بجنگد و تنها در اینصورت است که لایق مقام انسانی است و شایسته است که نام انسان بر او بگذارند.

تمدن و فرهنگ انسانی ایران، تمدنی که از سپیده دم تاریخ تا به امروز از صفت «انسانی» برخوردار بوده است نیروی حیاتی خود را از سرچشمه لایزال این ایدئولوژی استوار و انسانی کسب کرده است و سر بقا و تداوم بی تزلزل آن در همین است.

«... چون مهر گستر به بابل آمدم. لشکر بزرگ من به آرامی وارد بابل شد. در میان مسرت و شادی مردمان در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم. مردوک، خدای بزرگ، آزادی مردم بابل را بر عهده من گذاشت. من از خرابی خانه های آنان مانع شدم. من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. در سراسر سومر و آکاد، رفتار غیر دوستانه را اجازه ندادم. یوغ ننگین را از آنها برداشتم. خدایانی را که در اینجا زندگی میکردند به جاهای خود برگرداندم تا در همانجا الهی الابد مقیم باشند. اهالی این محل ها (اسراء) را جمع کردم. خانه های ویران آنها را از نوع ساختم. مردوک خدای بزرگ از کارهای نیک من شاد گشت.

قسمتی از اعلامیه تاریخی گوروش کبیر

اداره از شهر ه پیش

اصول ایدئولوژی ایرانی

ایدئولوژی ایرانی که منبعث از دیانت زرتشت و مظهر کمال انسانیت و مکتب مبارزه و ترقی و تعالی است و بر هنرها، ادبیات، موسیقی، نقاشی، حجاری و معماری و نیز بر فلسفه و اصول معتقدات مردم این سرزمین از زمانهای بسیار دور دست بطور مستقیم یا غیر مستقیم حکومت کرده است بر اصول زیر متکی است:

تمامی کائنات و جمیع موجودات اعم از ذیروح و غیر ذیروح و بطور کلی هر چه وجود دارد، تابع حرکت و جنبش است و هیچ چیز در هیچ زمان و مکان از این حرکت و جنبش برکنار نمی ماند. این حرکت و جنب و جوش، ناشی از مبارزه ازلی و ابدی بین نور و ظلمت، خیر و شر، زشتی و زیبایی، عشق و نفرت، فراوانی و قحطی، راستی و دروغ، پاکی و پلیدی، وحدت و پراکندگی است. تمامی موجودات عالم اعم از انسان و حیوان و نبات و جماد و نیز جمیع قوای مختلف طبیعی در این نبرد همه

کنونی جهان، چه سهمی از آن ایران است؟ قبل از شروع مطلب باید یک نکته حساس را یاد آور شویم. تمدن باشکوه جهان ما محصول کار میلیونها افراد از اقوام مختلف در ادوار و اعصار متمادی است و هیچ ملتی نمی تواند برپاداشتن این بنای عظیم را تنها به خود نسبت دهد و یا احیاناً به لحاظ سهم بزرگ خود داعیه برتری نسبت به سایر ملل در سر بیرواند. اگر ما در سطور زیر نشان می دهیم که ملت ایران چه سهم عظیمی در بنیانگذاری تمدن با شکوه فعلی دارد، بهیچوجه مفهوم برتری جویی ندارد و ثانیاً ادعای برتری قومی و نژادی، خلاف اصولی است که کوروش پارسی واضح و مبلغ و مروج آن بوده است. آنچه حقیقت دارد اینستکه در طول تاریخ بسبب فراهم آمدن مجموعه ای از شرایط و عوامل مختلف جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی و انسانی برخی از ملل در موقع خاصی قرار گرفته اند و توانسته اند در پیشبرد تمدن و فرهنگ، بیش از سایر اقوام موثر واقع شوند. یکی از این اقوام، ایرانیان بوده اند که پس از ورود به سرزمین ایران بسبب جمع بودن شرایط خاص جغرافیایی، اقتصادی و انسانی توانسته اند در بنیانگذاری تمدن و فرهنگ جهانی بنحو موثر شرکت جویند و سهم عظیمی در برپاداشتن این بنای بزرگ داشته باشند.

بحث مشروح درباره اختراعات و اکتشافات و ابداعات ایرانیان در زمینه های علمی، هنری، ادبی و اجتماعی، احتیاج به بررسی وسیعتری دارد که از حوصله این مقال خارج است. ناگزیر ما فهرست وار، دست آوردهای ایرانیان را در ادوار مختلف ذکر میکنیم و در این میان هم فقط بذکر مهمترین آنها اکتفا میورزیم:

نخستین بار اصل تساوی بین اقوام و نژادها و پیروان مذاهب مختلف توسط ایران هخامنشی اعلام و تبلیغ شد و «انسان» مفهومی یافت که تا آنزمان در جهان شناخته نبود.

نخستین امپراطوری بزرگ جهانی مرکب از اقوام و طوایف و قبایل و با سطح تمدنهای گوناگون و بر اساس همکاری و تشریک مساعی و حفظ خودمختاری ملل بصورت یک «کامنولث» واقعی را هخامنشیان بنیان گذاردند.

نخستین سیستم پولی منظم و علمی را بر اساس واحد پول نقره و طلا، در جهان، ایران هخامنشی ابداع کرد و این ناشی از رواج مبادلات بین مناطق بسیار وسیع با محصولات بسیار متنوع بود (حجاری های پلکان شرقی تخت جمشید نمونه ای از این فرآورده های گوناگون را بمان نشان

می دهد) در قلمرو حکومت هخامنشی محصولات

فلاحتی و فرآورده های صنایع یدی کشورهای حبشه، مصر، لیبی، سوریه، فلسطین، بین النهرین، ایران، افغانستان، سند و ماوراءالنهر با یکدیگر مبادله میشد و نیز ایران بر سر راه ترانزیتی بین چین و غرب و هندوستان و آفریقا قرار داشت. ایجاد سیستم پولی صحیح از یکطرف خود محصول رواج مبادلات و از سوی دیگر موجب تسهیل و توسعه آن مبادلات بود.

نخستین سیستم آبیاری علمی با استفاده از آبهای زیر زمینی توسط هخامنشیان توسعه یافت اگر چه ابداع قنات مربوط به اواخر هزاره دوم قبل از میلاد است ولی هخامنشیان بودند که آنرا توسعه و رواج دادند و از مرزهای ایران به خارج بردند. قنات یکی از مظاهر نبوغ ایرانیان است و خدمتی که از این طریق به توسعه اقتصادی جهان باستان شده، قابل ارزیابی نیست. فن استخراج آبهای زیر زمینی در دوره ساسانی و بعد در دوران اسلامی به اوج کمال خود رسید و نخستین کتاب علمی درباره چگونگی استخراج این آبها و کشف منابع زیر زمینی توسط ایرانیان نوشته شد.

نخستین سیستم علمی پست و چاپار را ایران هخامنشی ابداع کرد که هنوز دنیا با اعجاب به آن مینگرد. چاپار خانه های هخامنشی، یونانیان آن عصر را غرق در حیرت می ساخت و مورخینی چون «هرودوت» را به تحسین و امیدداشت.

نخستین سیستم علمی و صحیح راهداری و ارتباطات و حفظ خطوط مواصلاتی را هخامنشیان ایجاد کردند و این بسبب وسعت قلمرو حکومت و ضرورت تامین ارتباط سریع بین قلمرو حکومتی بود که از آفریقا تا آنسوی ماوراءالنهر گسترده بود. نخستین سیستم علمی مدیریت و اداره امور مملکت را ایران هخامنشی به جهان عرضه داشت. تقسیمات مملکتی و روابط بین حکومت مرکزی و ساتراپی ها و حدود اختیارات ساتراپ ها، بر اساس احتیاجات عملی و مبانی علمی مدیریت و مملکتداری استوار بود.

نخستین مکتب معماری و حجاری بر اساس یک دید جدید در عصر هخامنشی با استفاده از پیشرفتهایی که در آشور و بابل بدست آمده بود و بر اساس روح ایرانی بوسیله ایرانیان بوجود آمد و بگفته پروفیسور «پوپ»: «حجاری هخامنشی، مهمترین وسیله نمایش تفاوت عمیق روحیه ایرانی و روحیه ملل بین النهرین است.

نخستین ایدئولوژی استوار و جهان بینی علمی و مبتنی بر اصول انسانی کار و عدالت و پیکار با بدیها و زشتی ها را ایرانیان به جهانیان عرضه داشتند و اصولی را پی افکندند که نه تنها در کلیه مذاهب

آریایی در اعصار و قرون متمادی منعکس است، بلکه قدیم ترین مذهب یکتاپرستی جهان نیز در موارد بسیار متعدد تحت تاثیر آن قرار گرفته است.

در دوران اشکانیان، پاسداری جهان تمدن و حفظ آن در برابر حملات اقوام وحشی در طول پنج قرن همچون رسالتی تاریخی بر عهده ایرانیان بود و نیز در این دوران ایران، همچون قرع و انبببق بزرگی بود که در آن فرهنگ و تمدن یونانی را بتدریج در فرهنگ و تمدن ایرانی به تحلیل میبرد در حالیکه هنر یونانی را، ایرانیان از یک دست گرفته و بدست دیگر به اقصی نقاط عالم انتقال میدادند. در این دوران با وجود جنگهای مداوم و هجومهای پیاپی، تمدن و اقتصاد و داد و ستد، شکوه جدیدی بدست آورد. در این عصر بگفته دکتر گیرشمن «وسایل حمل و نقل بهتر گردید. هرگز جاده ها مانند زمان پارتیان خوب نگه داری نمیشد زیرا پادشاهان پارتی به انتظام و مراقبت طرق و شوارع دقت بسیار مبذول میداشتند... اسنادی که در «دورا» کشف شده است، وجود پلیس سواره بیابان را اثبات میکند» بگفته همین دانشمند ایرانشناس در دوران اشکانیان برای نخستین بار «نعل یا کفشک اسب اختراع شد»

و امادر عصر ساسانی «نخستین» های بسیار داریم که آنها را فهرست وار در زیر می آوریم:

نخستین بار «طاق» سازی توسط ایرانیان در عصر ساسانی در معماری رواج یافت و این شیوه که انقلابی بزرگ در معماری بشمار می آید تا اقصی نقاط عالم گسترش یافت و تحولی عمیق در شیوه های معماری رومی و گوتیک بوجود آورد.

نخستین تحول اساسی و عمیق در موسیقی، در عصر ساسانی صورت گرفت و مکتب موسیقی ایرانی که بعدها اساس موسیقی عرب بر آن نهاده شد و تا اسپانیا گسترش یافت، در این دوره پایه گذاری شد. بنا بگفته «گریستن سن» (تمدن ایرانی - چاپ پاریس ۱۹۵۲)

«هنر موسیقی عربها، از ایرانیان گرفته شده است، ملودیهای اندلس که منشا عربی آنها ناشناخته نیست، آهنگهای ایرانی و روح آنرا بیاد می آورد» نخستین بار آلات و ادوات جدید موسیقی در ایران ساسانی اختراع شد که هنوز هم در زبانهای اروپایی، با همان نامهای ایرانی و با اندک تحریف بکار برده میشود. موسیقیدانان بزرگ ایرانی این دوره از قبیل «سرکش» و «باربد» و «نکیسا» با ابداعات خود موسیقی ایران را بمرحله جدیدی از کمال رساندند و برای تکامل بعدی موسیقی عربی، و بعدها موسیقی علمی غرب، راه را هموار ساختند. نخستین بار در عصر ساسانی بود که پارچه های

رنگی و با نقاشی های دلفریب بر روی ابریشم متداول گردید. بگفته « آندره گدار »

(تمدن ایرانی چاپ پاریس ۱۹۵۲) : « همین افتخار برای منسوجات ساسانی بس که چین که خود کشور ابریشم است ، آنها را مورد تقلید قرار داد . یک قطعه پارچه در موزه توکیو ، زمینه کار ایرانی ، یعنی شکار شیر را به بهترین وجه نشان میدهد . این اثر توسط یک هنرمند چینی تقلید شده است . »

و نیز در همان کتاب « آندره گدار » میگوید : « میدانیم که دلفریب ترین زینت های کلیساهای قدیم ما ، منسوجات شرقی بود که دیوارها و نیز آرامگاهها را با آن می پوشاندند » نخستین جهش بزرگ در هنر نقاشی در عصر ساسانی تحقق یافت و هنوز هم مانی و شاگردان او در نقاشی ضرب المثل هستند و از آثار آنها سخن فراوان میرود . بعضی از آثار نقاشی مانی را به « معجزه » او تعبیر کرده اند .

نخستین دیانت عالمگیر (پس از میترائیسم) از ایران ساسانی نشأت یافت . مانویت در اندک مدتی موفق به فتح تقریباً سراسر عالم مسکون گردید و از اسکاتلند تا فرانسه و اسپانیا و شمال آفریقا و اروپای مرکزی و جنوبی و شرقی و داخله کشور وسیع روسیه و نیز سراسر ماوراءالنهر و ترکستان و تا اقصی نقاط چین ، بزیر سیطره آن در آمد .

« مانویت » در یکدوره از زمان دین جهان بود و مدتها پس از استقرار قطعی دین مسیح همچنان به حیات خود ادامه میداد .

نخستین نهضت بزرگ اجتماعی - سیاسی یعنی « مزدکیسم » در ایران عصر ساسانی پدید آمد و در مدتی بسیار کوتاه سراسر ایران زمین و نیز کشورهای همجوار تحت الحمایه ایران را فرا گرفت و بعد از رواج اسلام در ایران نیز تا سالیان مدید ، بصورت نهضتهای عظیم همچنان ادامه داشت و گاه دستگاه خلافت عباسیان را تا لب پرتگاه سقوط سوق میداد .

نخستین دانشگاه معتبر و معظم جهان یعنی دانشگاه « گندی شاپور » که سالیان مدید مشعل فرهنگ و تمدن را فروزان نگه میداشت در ایران ساسانی تاسیس یافت . « گندی شاپور » تنها یک مرکز علمی نبود بلکه مکتب انسانیت و انسان دوستی بود سخن شاپور اول بهنگام افتتاح این دانشگاه ماهیت واقعی و نقش این مرکز عظیم علمی را آشکار میسازد و آن سخن اینست :

« شمشیرهای ما ، سرحدات را میگشاید و دانش و فرهنگ ما ، دلها و مغزها را تسخیر میکند . »

نخستین کتابخانه بزرگ جهان بمعنی واقعی و امروزی کلمه ، در ایران ساسانی تاسیس شد .

کتابخانه در ساختمانی عظیم که دارای ۲۵۹ اتاق بزرگ بود جای داشت و در آن هزاران کتاب بزبانهای زنده آن روزگار از سریانی ، هندی ، پهلوی ، یونانی و ... در جاهای معین نگه داری میشد . « ادوارد براون » درباره این کتابخانه میگوید :

« نظیر کتابخانه گندی شاپور ، هیچگاه در تاریخ تمدن دنیا دیده نشده است . » اما افسوس که این گنجینه بزرگ در حمله عرب بکلی خاکستر شد .

نخستین بار در تاریخ جهان در ایران ساسانی به نقل و ترجمه آثار پر ارزش ملل دیگر توجه شد و در این دوره بود که کتابهایی نظیر

« پانکاتانترا » (کلیله و دمنه) به پهلوی ترجمه شد . در هیچ عصری از عهد باستان مبادلات فرهنگی به اندازه دوران ساسانیان رواج و وسعت نداشته است .

نخستین پیشرفت واقعی در زمینه طب و داروسازی در عصر ساسانی صورت گرفت و زمینه های مساعد برای رشد آن در ادوار بعدی فراهم آمد . همین جوانه اولیه است که در چند قرن بعد در « طب سبئی » به اوج کمال خود میرسد . دانشگاه گندی شاپور در توسعه و رشد طب و داروسازی نقشی اساسی بر عهده داشت .

نخستین سیستم مالیاتی عمومی و اصلاح مالیاتها و نحوه وصول آنها در عصر ساسانی صورت گرفت و اولین قواعد فن « مالیه » و « اصول مالیاتی » در این زمان پدید آمد . و این همه پیشرفتهای در شرایطی صورت میگرفت که ایران از یک طرف وظیفه پاسداری تمدن و حفظ فرهنگ جهان متمدن را در برابر مهاجمات اقوام وحشی در شمال و شمال شرق برعهده داشت و از سوی دیگر گرفتار حملات پی در پی امپراطوری رم بود که قسمت اعظم اروپا و شمال آفریقا را در زیر سیطره خود داشت و لحظه ای ایران ، این پاسدار تمدن را آسوده نمی گذاشت .

با آغاز دوران اسلامی تمدن و فرهنگ ایران به یک رنسانس « جدید گام میگذارد و فضایی بس وسیع بدست می آورد . در این عصر فرهنگ ایران بر قسمت اعظم جهان مسکون پرتو افشانی میکند و قلمرو آن از مناطق شمالی چین تا اسپانیا و از نواحی شمالی سیحون و بحر خزر و قفقاز تا اعماق جزیره العرب را فرا میگیرد . در این دوره ایران از لحاظ رشد فرهنگ و شکوه تمدن بچنان مقام شامخی دست می یابد که در تاریخ سراسر جهان بی سابقه است . شکوه تمدن ایرانی در دوره بین قرن دوم تا قرن ششم هجری در تاریخ هیچ ملتی تاکنون دیده نشده است و هیچ عصری از این لحاظ قابل قیاس با ایران آن زمان نیست و شاید فقط اروپای غربی در قرن هیجدهم و نوزدهم را بتوان با ایران آن زمان

قیاس کرد . تعداد نخستین هادر قلمروهای مختلف علمی ، فنی و هنری در ایندوره بعدی است که تنها برای احصاء آنها به صفحات متعدد نیاز است . در این دوره کوتاه در رشته های مختلف حساب ، هندسه ، جبر و مقابله ، فیزیک ، شیمی ، زمین شناسی ، هیئت ، نجوم ، طب ، دارو سازی ، نساجی ، رنگرزی ، نقاشی ، شعر ، موسیقی و نیز معماری ، کاشی سازی ، گچ بری ، آینه کاری و بطور کلی جمیع رشته های فعالیت های فکری و ذوقی ، ایرانیان چنان نبوغی از خود نشان میدهند و چنان آثاری از خود بر جای میگذارند که هنوز هم در عصر تکنولوژی جدید و مسافرت به فضا ، جهانیان با حیرت و تحسین به این دوره از تاریخ مینگردند . در زیر به اختصار تعدادی از « نخستین » های این دوران را فهرست وار ذکر میکنیم .

در این دوره از تمدن ایران :
نخستین بار با کشف « اسید سولفوریک » و « الکل » علم شیمی جدید پایه گذاری میشود .

نخستین آزمایشگاه (لابراتوار) بمعنی علمی و امروزی آن ، در ایران و توسط ایرانیان تاسیس میشود .

نخستین بار طول نصف النهار زمین با یک روش ساده علمی اندازه گیری میشود و با واحد طول آن زمان عددی بدست می آید که نزدیک به عدد چهل میلیون متر فعلی است .

نخستین مطالعه دقیق در حرکت انتقالی ماه و تضاریس مدار آن ، در این دوره انجام میگردد و با روشی علمی ویژگیهای آن بررسی میشود .

نخستین بیمارستان بمعنی علمی و امروزی کلمه تاسیس میشود . کلمه « مارستان » (و جمع آن : مارستانات) در زبان عربی از همین جا وارد میشود .

نخستین بار تهیه « اوبسرواسیون » درباره بیماران و تنظیم تغییرات حال بیماران در جهان توسط ایرانیان متداول میشود و « رازی » در طب بیمارستانی ، راهی جدید بروی بشریت میگشاید . نخستین بار تشریح حیوانات به لحاظ شباهت اندامهای داخلی آنها با انسان صورت میگردد .

نخستین کتابداری علمی بصورت امروزی و با استفاده از قفسه و تقسیم بندی موضوعی کتب و مبتنی بر اصول صحیح در ایران بوجود می آید .

نخستین بار تلقیح بر ضد آبله با روشی کم و بیش شبیه آنچه امروزه متداول است توسط « رازی » صورت میگردد . کار رازی در واقع نخستین واکسیناسیون در تاریخ جهان محسوب میگردد .

نخستین دارالفنونها با استادان و وسایل کافی در نقاط مختلف تاسیس می یابد .

نخستین تقویم علمی و دقیق ترین آنها (تقویم

جهت محو و انهدام این تاریخ سرفراز و انسانی و تثبیت حکومتی که از هیچ نوع مشروعیتی برخوردار نیست و کارگزاران آن همه سعی خود را معطوف بر این دارند که یک ملت سرفراز تاریخ جهان را به جامعه ای فاقد شعور و نادان و متعصب آنهم در آستانه شکوفایی هزاره سوم تبدیل نمایند. بدیهی است به شهادت تاریخ هرگز راه بجایی نخواهند برد.

بسبب تاثیر تعصبات مذهبی در توده ها، از طریق اشاعه دانش و آگاهی از حقایق تاریخی است که می توان مردم را به راه راست و دست یابی به حقایق تاریخی هدایت کرد و فرهنگ زندگی و امید و شادی را به جای مکتب خون و مرگ و عزا به آنان عرضه داشت.

در پایان بار دیگر یادآور می شویم که هزار و چهار صد سال پیش از این از پس یک حادثه اندوهبار و ویرانگر، تاریخ امپراطوری ساسانی منقرض شد و حکومت خلفای راشدین و امویان و عباسیان از طوایف قوم عرب جانشین امپراطوری ساسانی گردید. از آن پس اقوام و طوایف مختلفی چون طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، سلجوقیان و خوارزم شاهیان به حکومت رسیدند و سپس مغولان، تیموریان و ترکان جانشین آنان شدند و از پس آنها صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه آمدند و

هر یک آثاری فراموش نشدنی از خود بجای گذاشتند و رفتند.

به جرات می توان گفت در جهان هیچ قوم و ملتی را نمی توان یافت که در طول تاریخ آنهمه صدمات و وقایع بنیان کن حیرت آوری را تجربه و تحمل کرده و همچنان بر جای مانده باشد. ایران به اعتبار همان پشتوانه فرهنگ پر محتوای آریایی خود که بر اصل پندار و گفتار و کردار نیک استوار است پس از آنهمه حوادث، همواره سرفراز و پایرجا باقی مانده و این شب های تیره را نیز به صبح روشن فردای آزادی مبدل خواهد ساخت.

نخستین بار به مقاومت هوا و تاثیر آن در مورد سقوط اجسام توجه میشود.

نخستین رصدخانه های مجهز و بر اساس علمی را ایرانیان تاسیس و اداره نمودند.

نخستین ادوات فنی و علمی برای رصد ستارگان را ایرانیان اختراع کردند.

نخستین بار « عرفان » بوسیله ایرانیان به اوج کمال خود رسید و بصورت مکتب انسان دوستی و

جلالی) با صحت و دقتی که هنوز دنیا با اعجاب به آن مینگرد توسط ریاضی دان بزرگ ایرانی « عمر خیام » بوجود می آید.

نخستین بار عدد « پی » با دقت خارق العاده در محاسبات بکار می رود.

نخستین بار جبر و مقابله از حالت رکود خارج و با جهشی حیرت انگیز پیشرفت میکند.

نخستین بار فن استخراج آبهای زیرزمینی بصورت یک رشته علمی در می آید و نخستین تالیف در

زمینه شناخت ذخایر زیرزمینی آب و طریقه استخراج آنها بدست ایرانیان تصنیف میشود.

نخستین بار قوانین انتقال صوت از طریق ارتعاش هوا توسط ایرانیان کشف میشود.

نخستین فرهنگ لغات عرب توسط ایرانیان تدوین میشود.

نخستین بار قواعد صرف و نحو زبان عربی توسط ایرانیان مدون میشود.

نخستین تفسیر قرآن بدست ایرانیان نوشته میشود و علم تفسیر پدید می آید.

نخستین بار فلسفه ارسطو و افلاطون توسط ایرانیان مجدداً و با دید تحلیلی و انتقادی بقلم و بحث و فصیح کشانده میشود.

نخستین بار قوانین انکسار نور مورد بررسی قرار میگیرد و علم « مناظر و مرایا » به پیشرفت شایانی نایل می آید.

نخستین بار بوجود گردش خون در بدن حیوانات توجه میشود و « ابوبکر محمد بن حسن جاسب کرجی » در کتاب « انباط المیاه الخفیه »

(استخراج آبهای پنهانی - ترجمه حسین خدیو جم) درباره حرکت آبهای زیر زمینی جمله ای می آورد که انسان را درباره اینکه « هاروی » انگلیسی، کاشف گردش خون بوده باشد، به شک می اندازد. وی درباره حرکت آبهای زیر زمینی مینویسد:

« ... بسان گردش خون در بدن حیوان، در جریان است. »

نخستین بار علم طب بر پایه های جدیدی استوار و « طب سینایی » عالمگیر میشود.

نخستین بار داروشناسی و دارو سازی بصورت یک رشته علمی در می آید.



حق پرستی و ایثار و فداکاری در آمد.

نخستین تاریخ عمومی را ایرانیان برشته تحریر در آوردند و علم جغرافی را بر مبنای صحیح علمی بکمال توسعه رساندند.

در این میان چه تعداد از « نخستین » ها از قلم افتاده است؟

تنها با مراجعه به کتابهای اختصاصی می توان پاسخ این سؤال را دقیقاً تعیین کرد و تعداد واقعی « نخستین » ها را بدست داد.

این بود بیانی مختصر از سهم بزرگ ملت کوروش در بنیان گذاری تمدن جهانی. آنچه در حال حاضر در جریان است تلاش بی وقفه ایست در

زنگ خطری برای همه خانواده ها نامه ای از یک بانو

میزدم، حالا مثل یک مرغ اسیر و پرکنده گوشه خانه کز کرده بودم، با اینکه قبل از آمدن تصدیقم را بین

المللی کرده بودم ولی به کجا باید میراندم؟!

به پیشنهاد خشایار مدتی مشغول کالج و زبان شدم، روی اینترنت و کلاس عصرانه! ولی با یک دختر بچه

کوچولو که نمیشود درس خواند. خشایار همکاریاش را بیشتر دعوت میکرد تا بتواند مرا با محیط آشنا کند

ولی فایده ای نداشت چون بیشتر عصبانی میشدم، همه انگلیسی بودند و من از حرفهای آنها هیچ چیز

نمیفهمیدم وقتی همه میخندیدند من هم میخندیدم، وقتی ساکت میشدند من هم ساکت

میشدم. در صورتی که در ایران من طوطی مجالس مهمانی امان بودم و اصلا به کسی مهلت حرف زدن

نمیدادم. در برابر همسرم خیلی احساس حقارت میکردم فکر میکردم او خیلی از من سرتز شده است

و احساس میکردم که فاصله ما روز بروز بیشتر میشود و این را هم بگویم خشایار هم بیچاره خیلی

میخواست کمک کند ولی راهش را بلد نبود و بقول خودش که حالا میگوید «بابا همش اولین تجربه زن

داریم بود، انشاءالله برای بعدی ها حواسم را جمع میکنم و به قرقرهای خانومم بی

توجهی نمیکنم!» راستش هر چی که من بهانه های مختلف میگرفتم تا

بیشتر توجه همسرم را به خودم جلب کنم فایده ای که نداشت،

هیچ تازه خشایار از من

بیشتر فاصله میگرفت و میگفت میخواهم تنهات بگذارم تا خودت را پیدا کنی! والا نمیدانم این

جمله را دیگر از کدام کتاب پیدا کرده بود! کم کم فکر کردم انگار کار خشایار از من و

بچه امان مهمتر شده و اهمیتی به ما نمیدهد، از طرفی شنیده بودم که زندگی اینجا سرد و بی عاطفه

میشود، از خشایار خواستم که با خانواده های ایرانی چرا معاشرت نکنیم؟! با اینکه اول سختش بود ولی

بعد قبول کرد و من چند تایی دوست ایرانی در کالج

اینکه خشایار برای زبان انگلیسی هم مشکلی نداشت.

خشایار دو سال پیش به لندن آمد و شش ماه طول کشید تا شرایط آماده شود که من بتوانم بیایم و خدا

میداند در این شش ماه چه حرفها و سخنهایی که از دوست و آشنا نشنیدم، هر کس چیزی میگفت و

نصیحتی میکرد و به حدی رسیده بود که کم کم داشتم به شوهرم بدبین میشدم و فکر میکردم که

مخصوصا کار مرا درست نمیکند و حتما در لندن زیر سرش بلند شده! از طرفی

مشکلات بچه داری و خیلی مشکلات دیگر واقعا روحم را

آزرده کرده بود و با روحیه ای داغون به اینجا آمدم.

ولی باور کنید

در همان یکی دو ماه اول چنان توی ذوقم خورد که

وحشت کرده بودم، زبان که هیچ نمیدانستم، خشایار هم که

همش سر کار بود حتی آخر هفته هم همش روی کامپیوتر و مشغول کار خودش

!

اصلا این لندن با آن لندنی که من در ایران در رویای خودم ساخته بودم از زمین تا آسمان تفاوت داشت،

دوستانم مرتب از ایران با من تماس میگرفتند و از شرایط من در اینجا میپرسیدند! ولی از بس که دروغ

و چاخان، پاخان کرده بودم دیگه خودم جلوی آینه از خودم خجالت میکشیدم! تازه آنها دلشان آب

افتاده بود که چرا جای من نیستند، همش میگفتند دختر، تو آخر شانس!

خانه خوب و بزرگ من در تهران تبدیل شده بود به یک سوراخ موش تاریک و نمناک! من که هر روز از

صبح تا شب با ماشین خودم به همه فامیل سری

تجربه معلم خوبی نیست،

چون اول امتحان میگیرد

و سپس درس را آموزش میدهد!

بابا، مامان طلاق چرا؟

گزارش زرد

با سلام خدمت هموطنان عزیزم و

مخصوصا عرض ادب خدمت

آتوسا خانم،

آتوسا جان همانطور که

قول داده بودم

همت کردم و

این نامه را

برایت نوشتم تا

در بخش گزارش زرد

برای اطلاع ایرانیان

استفاده کنید، اگر خواستید

حتی میتوانید اسم و مشخصات

کامل من را هم چاپ کنید. سلام من و

خشایار را به همه و مخصوصا خدمت آقای

مشیری برسان.

باید بیخشی، من زیاد انشایم خوب نیست و شاید نتوانم خوب بنویسم ولی خودت که در جریان کامل

برنامه زندگی من و خشایار هستی، هر کجا را که خوب نتوانستم توضیح بدهم، خودت برای مجله

توضیح بده، قربان تو-منبره

با درود به ایرانیان عزیزم مقیم خارج از کشور

چهار سال پیش با یک جوان ایرانی بنام خشایار، زندگی مشترک خودمان را با کلی امید و آرزو شروع

کردم، پس از یک سالی خداوند به ما لطف کرد و یک دختر کوچولوی خوشگل و ناز بخشید. دو سال از

زندگی مشترکمان میگذشت که خشایار به سرش زد و گفت اگر بخواهیم برای بچه امان آینده ای درست

کنیم باید بزنیم بریم اروپا! اول کمی مخالفت کردم و بعدا با صحبتهای او و شرایطی که در ایران میدیدم

قبول کردم و موافقت کردم.

خشایار با کمک دوستانی که داشت موفق شد که در لندن در یک شرکت کامپیوتری کار خوب با حقوق

سالیانه خوب مهیا کند و قرار شد که اول او بیاید و سپس اگر راضی بود من هم منزل و بقیه خرت و پرتها

را بفروشم و حرکت کنم، راستش اصلا قصدمان برای لندن نبود ولی میان کارهایی که برای خشایار پیدا

شده بود کار لندن با حقوق خیلی خوبی بود و هم

پیدا کردم و هنوز هم دوستان بسیار خوبی برای هم هستیم و کم کم با محیط ایرانی آشنا شدم، البته خشایار میگفت اینطوری دیرتر زبان یاد میگیری!

برای مدتی خوب بود ولی دوباره حالت افسردگی پیدا کردم، یک روز خشایار که از سر کار آمد از او خواهش کردم که بیاتا دوباره برگردیم ایران!

بیچاره آتیش گرفته بود، میگفت میدانی چقدر ایرانی اینجا پناهنده هستند و در چه شرایط سختی زندگی میکنند و تحمل میکنند، تو خیلی راحت آمدی اینجا همه چیزت هم درست است خوشی زده زیر دلت، قدر عافیت نمیدانی! من کجا میتوانم یک همچین پولی را در ایران بسازم؟

خودت هم میدانی در ایران آینده ای برای بچه امان نیست!

بهش میگفتم: خشایار جان، من این پول و آینده را بدون همسر نمیخواهم مگه آنهایی که در ایران زندگی میکنند چیکار میکنند ما هم یکی از همانها! مثل اینکه فراموش کردی ما از کجا آمدیم مگه از روز اول قرار بود ما به اروپا بیاییم....

بحث و کش مکش از همین روزگار شروع شد و ما هر دو دیگری را به نادانی متهم میکردیم و دیوارهای حرمت و احترام بین ما یکی پس از دیگری فرو ریخت! تا جایی که من با پدرم تماس گرفتم و گفتم اگر طلاق من را نگیری خودم را همین جا میکشم! پدرم مخالفت میکرد و میخواست که ما هر دو برای حل و فصل موضوع تهران برویم. که در این مورد خشایار مخالفت میکرد و میگفت ما مشکلی نداریم! برای چی به پدرت زنگ میزنی؟

از اینکه رفتارهای زشت هر دوی ما چه بوده زیاد نمیخواهم بنویسم که باعث خجالت هر دوی ما است!

چون نمیخواهم اسم از کسی ببرم فقط بگویم ناخواسته به پیشنهاد یکی از دوستان برای حل مشکل به مسجدی بنام مرکز... واقع در خیابان کیلبرن مراجعه کردم و چند جلسه ای با آقای بنام «...» صحبت کردم و گفتم که مشکل چنین و چنان است و من طلاق میخواهم و شوهرم مخالف است و مدارک مرا پنهان کرده است من چه باید بکنم؟! این آقای، آنچنان پندهایی به من دادند که با هر کدامشان میتوانستم خشایار را تا آن سر دنیا شوت کنم! البته از حق نگذریم، من هم کمی قضیه را به نفع خودم برایش تعریف میکردم و میگفتم شوهرم اذیتم میکند، کتک میزند و به اسلام فحش میدهد و از من میخواهد که مسیحی شوم و آن آقا هم باور کرده بود و کلی راهنمایی جانانه کرد که شما هم میتوانید اینطور و آنطور کنید.... فکر میکردم حرفهایم را باور کرده و فقط از سر دلسوزی چنین میگوید! کم کم داشتم میرفتم که برنامه هایی اجرا کنم تا خشایار

کمی ادب شود، و کیل هم گرفته بودم که تقاضای طلاق را پی گیری کند، همه چیز را هم در مورد شرایط خانه و بچه مطلع شده بودم و کاملا آماده بودم.

ولی از آنجایی که خداوند خواست بمن رحم کند، یکی از دوستان کالج که تا حدودی از قضیه من آگاه شده بود مرا در خیابان دید و به صرف یک کافی مهمانم کرد و پرسید که چرا دیگر به کالج نمیروم و نه زنگ میزنم و نه جواب تلفن میدهم و خلاصه احوال پرسید!

من هم تا حدودی حال قضیه را برایش تعریف کردم و گفتم که با آقای فلانی هم در مسجد صحبت کردم، میخواهم این کار و آن کار را بکنم و از خانه بیرونش کنم!

دوستم ناگهان همان جا داخل کافی شاپ فریادی سرم کشید و گفت: «دختر تو چرا احمق شدی؟ میدانی این شخصی که میگوئی کیست؟ همه در لندن او را میشناسند، اصلا کارش همین است که زنها را صیغه کند، نکند تو هم عکست را برای دفتر مخصوصش دادی؟! این آقای که میگویی اصلا ایرانی نیست! طلاق چیه؟ چرا به فکر بچه ات نیستی؟» و... بله، متأسفانه در تحقیقاتی که خودم انجام دادم متوجه شدم که سوء نظر این آقا در کار بوده و آدم سالمی نیست، بدلیل اینکه در جلسه آخر که برای اثبات حرفهای دوستم دوباره به آنجا رفتم، به این آقا کم کم گفتم: البته من شنیده ام که شما در امور خیر نیز فعالیت میکنید و بقول خودمان چراغ سبزی نشان دادیم و....

دیدم حاج آقا قند توی دلش آب شد و اصلا انگار خیلی وقت بوده که پشت چراغ قرمز خسته شده بود و منتظر چنین فرصتی بوده است!

حاج آقا «...» بدون توجه به اینکه من هنوز در عقد شرعی و قانونی شوهرم هستم، در پاسخ صحبت من گفت: شما اصلا نگران مخارج زندگی اینجا نباشید، من خودم همه چیز را درست میکنم! این عکس را هم به من بدهید چون اصلا لازم نیست عکس شما را در این آلبوم بگذاریم، بعدا خودم بیشتر در این مورد با شما صحبت میکنم، بسیار تصمیم درستی گرفتید، تنهایی زجر آور است اینجا، و....

بله، و من یاد مثال معروفی افتادم که میگوید، هر چه عیب است از مسلمانی ماست نه از اسلام!

خلاصه دوستم و شوهرش جلساتی ترتیب دادند و با هر دوی ما صحبت کردند ولی حالا دیگر خشایار که فهمیده بود من تقاضای طلاق دادم و پیگیر این ماجرا بودم و... خیلی ناراحت شده بود و ول کن ماجرا نبود!

شوهر دوستم مجله شما را آورد و صفحات گزارش زردش را باز کرد و گفت بابا جان! هر دوی شما

بخوانید تا بفهمید! شما هنوز جوان هستید و بی تجربه! از این مشکلات برای همه هست ولی طلاق که آخرین راه حل نیست! فرمایشات و سخنان «حجت اسلام والمسلمین آقای عالمی» که در مجله بود بسیار بدلم نشست و با چند بار خواندن فکر کردم علت و راه حل بسیاری از مشکلات را یافته ام. علاقه مند شدم مطالبی بیشتر بدانم و چند باری در جلسات سخنرانی ایشان بهمراه شوهرم شرکت کردم و اتفاقا ایشان در همین مورد مسائل خانواده بسیار بحث کردند و انگار که دقیقا مشکل ما را مطرح میکردند و خوشبختانه من و خشایار توانستیم دوباره با توجه به فرمایشات و راهنمایی های ایشان، کانون زندگی خودمان را گرم کنیم و هر دو با کمی گذشت و واقع گرایی دوباره سرپناهی باشیم برای آینده دختر کوچولو امان!

من برای سفارت هم نامه ای نوشتم و توضیح دادم که این آقا «...» چگونه داشت زندگی ما را از هم متلاشی میکرد و شکایتنامه را خودم بدست شخصی بنام «حاج ع...» که در سفارت بود دادم و او گفت ما خودمان با شما تماس میگیریم ولی هنوز هیچ خبری نشده است! بقول خشایار میگوید بابا بی خیال سفارت باش، اگر بخواهند جواب بدهند اینقدر جلوتر از من و تو هستند که تا قیام قیامت باید جواب بدهند، این آقا «...» هم بزودی نتیجه اعمالش را خواهد دید! از هر دستی بدهی از همان دست پس میگیری!

من در پایان بر اساس تجربه ای که آموختم واقعا از بانوان ایرانی و مخصوصا بانوان جوان ایرانی که در خارج از کشور زندگی میکنند، تقاضا میکنم که درد دلشان را برای هر کس و ناکسی بازگو نکنند و در مشکلاتی که دارند فقط با متخصصین آن امور مشورت و صحبت کنند و کمی هم حواستان به بقیه بانوان جوان ایرانی باشد سعی کنید یکدیگر را از دامهای مختلف و متفاوتی که به نامهای گوناگون پهن شده است آگاه کنید و شما بزرگترها از آموخته ها و تجربیات خودتان در اختیار ما جوانترها قرار دهید. به امید اینکه زنان ایرانی خارج از کشور بتوانند نمایندگان خوبی برای زن ایران زمین باشند. از همه کسانی که کمک کردند تا زندگی ما رو به نابودی نرود بسیار ممنون هستم.

با سپاس منیژه از لندن



بشود، بی شک آفریننده خویش را نیز به وحشت خواهد انداخت. اما راستی، بعد از هزار سال آزرگار که من در آرامش اثیری دنیای برزخ بسر برده ام حالا باز دارم دچار خیال باطل میشوم - و دچار وحشت؟ پس، این خش خش مهیبی که گویی می خواهد سکوت شب رادر زیر فشار نامحسوس خود خرد و خفه کند چیست؟ عجیب است. مثل این است که زمین واقعاً دارد در زیر فشار یک جسم سنگین ناله می کند، نفس می زند. بله، درست است. اشتباه نمی کنم و در حقیقت زمین دارد و ناله می کند. آه، آیا چشم من درست می بیند؟ مثل این است که شبح یک غول پیش چشم من جان گرفته است. راستی راستی هیولای غربیی است آیا شبح رستم نیست؟ ... اما من ... من که دیگر نباید از یک شبح اینطور وحشت کنم. یک شبح چه لطمه می می تواند به شبح دیگر بزند؟... آهای، ... آهای هیولا، اسم تو چیست؟

رستم - اسم من؟ اسم من رستم است: پهلوان شاهنامه. اما استاد (بلند می خندد) تو چرا اینقدر ترسیده بی؟ آدم که نباید از آنچه آفریده خود اوست این اندازه وحشت کند. (بالحن ریشخند) اگر من واقعاً مخلوق خیال تو هستم که دیگر نباید اینطور از من بترسی.

فردوسی - نه، هیولا، ممکن نیست تو آفریده من باشی. آفریده شاعر وهمی بیش نیست. تو چنان حقیقت داری که حتی سایه ات هم خاک و هوا را می لرزاند. حتی سایه تو مایه وحشت است ...

انهدام، و خدمت به اسارت انسان نبود. در صورتیکه رستم حتی آنجا که کشت، حتی آنجا که برید و درید و شکست و بیست، به حیات خدمت می کرد و به آبادی و آزادی. تیمور لنگ هم که آمد از سمرقند تا سرزمین روس رشته بی سرخ - از خون انسانها - در تمام طول راه خویش دور کمر کوه و صحرا کشید و رستم هایی که در موبک خونین او دم از پهلوانی می زدند بیشتر بدر بنائی می خوردند - ساخت کله منارها. از همین خراسان هم یک بچه پوستین دوز راه افتاد و از اصفهان تا دهلی را از شکوه نام خویش پرکرد یک لحظه این اندیشه بخاطر آمد که بالاخره یک رستم واقعی پیدا شد - با همان عظمت و با همان سادگی. اما در سالهای آخر که سیمای پنهانی او آشکار شد آنچه در وجود وی می توانست رستم واقعی بشود تبدیل شد به افراسیاب - یک دشمن مردم. سالها بعد، از افقهای دور مغرب سپاه فرنگ را دیدم - با یک امپراتور کوتوله بنام ناپلئون.

گردوغباری که کر و فر سپاه مخوف او در دنیای زنده ها برانگیخت هنوز تمام افق های تاریخ را در دود و آتش فرو برده است اما آنها که ممکن بود در سپاه او داعیه رستمی داشته باشند بیشتر اسفندیارهایی بودند که فقط پیروزی را - بهر قیمت که هست -- می جستند و تنها وقتی از رویین تنی خویش به لافند. اما این نقطه بی دفاع در وجود آنها وجدان انسانی بود که رستم واقعی هیچ چیز از آن استوار تر نداشت. در تمام این حوادث، جنگ بود، ویرانی بود، کشتار نفوس بود، اما «رستمی» در کار نبود. چون جنگ برای انسانیت نبود برای هدف هایی بود که با انسانیت فاصله بسیار داشت. حتی در همین سالهای اخیر نه فقط دو جنگ بزرگ تمام دنیا را زیر و رو کرد بلکه داعیه داران صلح هم بازمانده دنیا را در امواج مهیب سیلی از خون و پولاد غرق کردند اما نه هیچ جا از شکست و پیروزی قطعی نشانی پیدا شد نه در سپاه هیچ طرف یک نفر پدید آمد که در تمام این هزار سال بتوان او را با رستم طرف نسبت یافت. هزار کس مثل رستم! این غیر ممکن است. مثل رستم هنوز خدا هم نیافریده است... آیا من حق ندارم، پیش خود ببندیشم که رستم آفریده من است، مخلوق اندیشه من؟ درین صورت باید اعتراف کنم که این قهرمان رویاهای خود را خیلی بیش از آنکه باید بزرگ تصویر کرده ام، هیبت انگیز. در واقع آن شکوه و عظمت بی مانند که من رستم خوانده ام چنان غیر عادی است که اگر ناگاه در عالم خارج پیدا

گفت و شنودی در باب ابدیت ایران

اشخاص: فردوسی و رستم

صحنه: طوس، باغ آرامگاه

تاریخ: هزار سال بعد از مرگ شاعر.

اثر جاودانه زرین کوب

فردوسی (باخودش) - این هم حاصل یک عمر زحمت! انگار همین دیروز بود که در غزنه آن جواب سربالا را بمن دادند. بعد از هزار سال هنوز این جواب سلطان دارد توی گوش من زنگ می زند. مرا بگو که این قیمتی در لفظ دری را در پای چه کسانی ریختم! سی سال زحمت... سی سال خون دل بخاطر یک کتاب، بخاطر یک کتاب، بخاطر همین شاهنامه... و تازه عوض مزدش ببینند و توی روی آدم از قول سلطان بگویند که شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار کس چون رستم... و حالا هزار سال هست که من از اینجا، از فراز این دخمه بی که سالهاست استخوانهای فرتوت من آرامش خود را در غبار نمناک آن یافته است. رفت و آمد تمام قافله تاریخ را دیده ام و هنوز یک رستم هم پیدا نشده است. حتی سالها و قرنهای پیش از من و محمود هم در تمام تاریخ یک رستم، یک رستم دیگر قدم بعرضه هستی نگذاشته بود. از همان وقتی که پهلوان سگری بخدعه برادر هلاک شد هزارها سال بر دنیا گذشت و هرگز یک رستم بدنیا نیامد. اسکندر با آن یال و کویال تمام شرق و غرب را زیر پا آورد و نتوانست خاطر رستم را احیاء کند در تمام سپاه اردشیر و بهرام و شاپور و خسرو نیز هرگز آفریده بی مثل رستم پدیدار نشد. حتی عربها هم که آمدند یک دست قد راست نکرد که سرزمین آریاها را از این تازیان دیوچهر برهاند. درست است که یک رستم وجود داشت اما آن فقط یک نام بود. در سپاه خود محمودهم «رستم» ها فقط کارشان این بود که در سِند، در مولتان، و در هر جا که ممکن میشد به مردم بتازند، اندوخته معبدها را تاراج کنند، و جز طلا که برای خودشان مقدس ترین چیزها بود، هیچ چیز دیگر حتی روح انسانی را محترم نشمارند. بعد از محمود باز دنیا شاهد ماجراهای بسیار شد و شاهد کشمکش های بسیار. چنگیز آمد و از کنار دیوچین تا کرانه سندنزدگی ملیونها انسان را در سیل خونی که راه انداخت غرق کرد. سرداران او هم شاید، از اینکه خویشان را «رستم» بخوانند ابائی نداشتند اما کارشان در حقیقت، چیزی جز خدمت به مرگ، خدمت به





کوه قدم گذاشت تافق دور شود، گم شود ودنیا وسعت بیکران خود را نشان دهد. در دنیائی به آن تنگی که در ذهن تست رستم ممکن نیست نفس بکشد تا چه رسد باینکه یک نفس هم از پا ننشیند ودایم در جنب وجوش باشد...

فردوسی - دایم در جنب وجوش؟ اما سالهاست که دیگر نه رستمی در کار است نه جنب جوش رستمی، حالا دیگر دنیائی نیست که در آن وجود رستم لازم باشد.

رستم - استاد اشتباه می کند، دنیا هیچوقت رستم را بیکار نمی گذارد. هنوز تمام « ایران » مرا به بیکار می خوانند - وبه کوشش و آورد من در تمام تاریخ بخاطر انسانیت بخاطر ایران با « انیران » بیکار کرده ام... در تمام تاریخ، تنها در دوران افسانه ها بود که با رخس سروکار پیدا کردم و با گرز گاو سار. در دوره های دیگر سلاحهای دیگر داشته ام، حتی زبان و قلم... اما کدام دوره بود که من ایرانیان را در بیکاری که با انیران، با اهریمن و دروج داشته اند یاری نکرده ام. حتی در عهد اژدهاگ، خودت داستان قیام مرا نوشته یی. البته نه بنام واقعی من، بنام دیگرم کاوه... آخر، آن کاوه هم من بودم.

فردوسی - کاوه؟ اما او آهنگر ساده یی بود، نه نواده سام سوار...

رستم - درست است اما من در هر دوره بشکل دیگری آمده ام. نه آیا در آن قیام که بر ضد اژدهاگ شد ساده مرد آهنگر همان کاری را کرد که من در تمام تاریخ و در هر جای دیگر کرده ام؟ اما تو، استاد عزیز توانسته یی مرا که در هر جا بسیمای دیگر بوده ام همه جا درست بشناسی. نمی گویم در خیلی از ماجراها هیچ نکوشیده یی تا قهرمان واقعی را پیدا کنی. آیا تو واقعاً قبول کردی که اژدهاگ تازی دو مار بر دوش داشت و از

انگیز آدم کشی مجهز می داری؟ رستم - وتوهم، استاد طوس، اگر حالایخواهی یک حماسه تازه درست کنی دیگر وزن وقافیه را که با آن جلال وشکوه و فرتوت سنتی، یادآور عهد کیخسروها ست لامحاله باندازه همان گرز گاو سار و ببر بیان بی قواره سابق من سنگین و دست و پا گیر می یابی، آنها راناچار کنار می گذاری وشاید شعر دیگری می سازی که وزن وقافیه شاهنامه ات را ندارد اما شکوه وعظمت آن را دارد.

فردوسی - درست است رستم. همه چیز دنیا عوض شده است وحتی اشباح هم دیگر مثل اشباح قدیم مرموز واسرار آمیز جلوه نمی کنند. خود تو با آنکه تمام دنیا را از هیبت حضور خویش بلرزه در آوردی هیچ وجود خود را درون هاله اسرار نپوشیده یی. اگر کسی غیر از سراینده شاهنامه بود ممکن نبود قبول کند که تو شبخ رستمی. اما راستی از رستم واقعی صحبت بود، واز اینکه آیا دنیا تاب تحمل یک رستم واقعی را دارد یا نه؟ این



هنوز یک آزوی دنیاست رستم. حتی نیچه، یک شاعر و فیلسوف اروپا هم که حالا خودش شبخ فراموش شده یی بیش نیست، برای دنیا پهناور یک نسل تازه را آرزو می کرد که می بایست نوعی نسل رستمی باشد - نسل مرد برتر... اما رستم واقعی... گمان دارم دنیای انسانها آن اندازه بزرگ نیست که بتواند رستم واقعی را تحمل کند.

رستم - این دیگر یک مبالغه شاعرانه است. شاید هم بیش از یک مبالغه. چون هم دنیا را از آنچه هست کوچک تر جلوه می دهد هم رستم را از آنچه واقعیت دارد بزرگتر. اما استاد دنیا خیلی از آنچه بخاطر یک شاعر می رسد بزرگتر است. نهایت آنکه این بزرگی را فقط با چشم رستم - یک انسان بزرگ تر - میشود دریافت. آنجا که انسانهای حقیر نشسته اند افق خیلی نزدیک است وخیلی محدود. باید مثل رستم روی دوش

آیا... آیا تو واقعاً وجود داشته یی ومن در تمام عمر خویش می پنداشتم که ترا من خلق کرده ام؟ رستم - مرا تو خلق کرده ای؟ نه استاد، استاد طوس این فقط یک پندار شاعرانه تست. من مخلوق هیچ کس نیستم. که می گوید من مخلوق اندیشه یک شاعرم؟ حتی اگر شاهنامه تو نمی بود باز من وجود داشتم، باز من کار خود را انجام می دادم.

فردوسی - کار خود را انجام می دادی!... اما، کار تو چیست؟

رستم - آیا فراموش کرده یی که کار من چیست؟ من نیرویی هستم که در تمام تاریخ، در تمام تاریخ ایران در کار بوده ام. باهر آنچه به « انیران » تعلق دارد، باهر آنچه به « درواج و اهریمن » وابسته است دایم بیکار داشته ام، نه فقط بخاطر کیکاوس و سیاوش جنگیده ام، نه تنها با افراسیاب و دیو و اژدها نبرد کرده ام بلکه در سراسر تاریخ با تمام قهرمانها، با تمام دلاورانی که با هر چه اهریمنی است بیکار کرده اند همراه بوده ام. استاد، آیا در نهانگاه اندیشه خویش، در فراموشی های ناخود آگاه خود حتی پیش از آنکه شاهنامه بی گزند خویش را بوجود آوری که گاه، وجود مرا در کنار خویش حس نکرده یی؟ من یک وجود واقعی بوده ام، یک نیروی واقعی. تو آیا خیال کرده یی دنیا آتقدر کوچک و حقیرست که تاب یک رستم واقعی را ندارد؟

فردوسی - یک رستم واقعی؟... خوب، حالا که بعد از هزار سال باشبح قهرمان خود روبرو شده ام اجازه بده بازبان امروز صحبت کنم. زبان مردانه یی نیست اما چه باید کرد بعد از هزار سال انگار خیلی چیزها زانده است. بعلاوه اگر اشتباه نکنم رستم هم دیگر حالا با زبان امروز صحبت می کند ویا اندیشه هاوشیوه های تازه... نه آخر یک شبخ دیگر در قید محدودیتهای جسمانی عصر ومحیط خویش نیست؟ بهمین جهت بود که وقتی من از اروپا صحبت کردم، از چنگیز وناپلئون سخن گفتم، و از دو جنگ جهانی یاد کردم تو هیچ تعجب نکردی ومن هم وقتی تومثل یک روانشناس امروز از « ناخود آگاه » سخن گفتمی حیرتی نشان ندادم. حالا که بعد از هزار سال، مثل دو شبخ بایک دیگر حرف می زنیم باید از آنچه انسانیت درین مدت ها آموخته است بیخبر نباشیم. نه آیا هم اکنون اگر بنا باشد تو یک بار دیگر در دنیا شروشوری راه بیندازی دیگر بسراغ رخس کذائی و گرز گاو سار و ببر بیان نمی روی وخود را باتوپ وتانک وسایر دستگاه های هراس



هفتمین دوره مسابقات فوتبال جام اتحاد

جهت کسب اطلاعات و نام نویسی با دفتر مرکزی مجله آشنا تماس بگیرید

۰۲۰ ۸۷۴۶۷۷۰۷

مسئولیت تبلیغ در مجلات و تلویزیونهای جمهوری اسلامی متوجه آگهی دهنده می باشد

آشنا، سال سوم - خرداد ماه - ۲۵۶۴ هخامنشی

خدا می داند پاک ماندن در این کشور چقدر سخت است. لازمه اش این است که انسان خیلی از محدودیت ها را قبول کند و با دقت و احتیاط زندگی کند... و تا هزارها مثل من در راه آزادی فدا نشوند وطن عزیز ما روی آزادی و استقلال را نخواهد دید.
«دکتر مصدق ۱۳۴۵»

M. E. D. B Construction



Design and Planning

- * Extensions
- * Renovation
- * Loft Conversions
- * Painting & Decorating
- * Electrical
- * Plumbing & Central Heating

Tiling
Plastering
Fencing / Gardening,
Patis

For free quotation
please phone

07989 128968



اگر برای کالا و خدمات خود ارزش قائل
هستید، شما هم بدون شک

آشنا

را انتخاب خواهید کرد.

آشنا، فقط آگهی بهترین ها را

چاپ و معرفی می کند.

تلفن: ۰۲۰ ۸۷۴۶ ۷۷۰۷

۰۷۷۹ ۲۷۷ ۶۹۴۹

THE HANDYMAN CO.

Home Improvement & Repair

کلیه کارهای ساختمانی

لوله کشی - برقکاری - نقاشی - نجاری - کف چوبی - ...

سرویس های ۲۴ ساعته

BUILDING CONTRACTORS

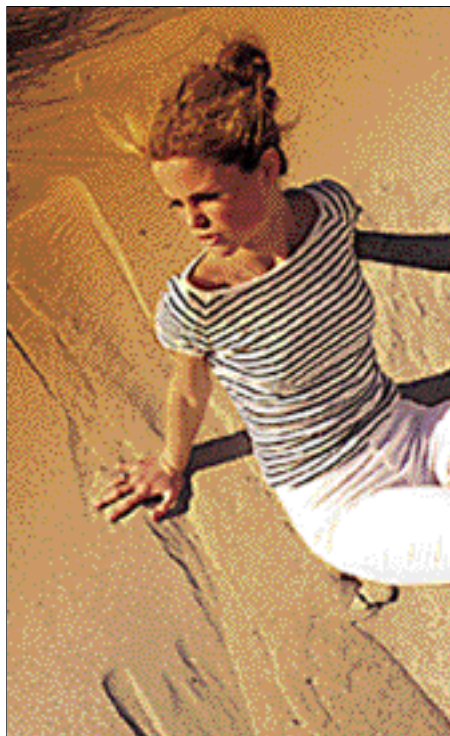
PLUMBING- ELECTRICAL- CARPENTRY- MAINTENANCE

Kitchen & Bathroom Fitting

Tiling - Plastering - Glazing



Tel: 020 8960 4670 Mob: 07946 839889 email: Handymanm@hotmail.co.uk



هستی!

- بله! کاملاً حدست درست است، ما شرقی‌ها وقتی از چیزی خوشحال هستیم صورتمان نورانی میشود... فرانسواز عادت داشت وقتی آهی از سر حیرت میکشید با دست چپ جلو دهانش را میگرفت.

- ببینم اینجا چه خبر است؟

شاید دزدانه دختری را در اتاقت پنهان کرده باشی؟

- کاملاً حدست درست است، من دختری با خود به هتل آورده‌ام. فرانسواز ناباورانه و با یک نگاه سریع همه اتاق را برانداز کرد و گفت: من که دختری را نمیبینم شاید زیر تختخواب پنهانش کرده‌ای...

منکه از شدت هیجان و شادی دیدار بعد از ظهر «ژوزت» خود را سبک و سرحال احساس میکردم دستم را روی قلبم گذاشتم و گفتم: زیر تخت نه مادوازل، اینجا... توی سینه‌ام!... حالا فوری بزنجاک چون بیماری من مسری است و ممکن است تو هم مبتلا شوی!...

- چه بیماری؟

- خیال میکنم بیماری عشق! فرانسواز دوباره دست چپش را روی دهان گذاشت تا جیغ حیرت آلودش را خفه کند.

- خدای من! چقدر خوب؟.. من باید او را ببینم هموطن منست؟...

- بله! هموطن خوب توست! شاید یک روز او را به اینجا دعوت کردم.

همدیگر را ببینیم باشد؟...

- باشد!... ژوزت مثل یک پرندۀ براه افتاد بسیار نرم و سبک راه میرفت، اندام متوسط کشیده و نرم او مثل غبار در راه رفتن موج میگرفت و من تا آخرین لحظه‌ای که او در پیچ خیابان از نظرم ناپدید شد با چشمانم که به بزرگی همه خیابان شده بود او را مواظبت میکردم و هنگامیکه او ناپدید شد من پلکهایم را بستم تا تصویر قشنگ او را در میان پلکهایم داشته باشم.

آنشب هوای پاریس سرد اما بسیار شفاف بود ساعت از هشت گذشته بود مردم آنقدر فارغ در خیابانها قدم میزدند گویی میخواستند تا صبح در خیابانها راه بروند و من آنقدر خوشحال بودم که به اولین مردی که به تنهایی قدم میزد سلام کردم و با هیجان گفتم: مسیو شب بخیر!

او حیرت زده به من نگاه کرد اما مثل اینکه او هم فهمیده بود که من بسیار خوشحالم، سری تکان داد و گفت: مسیو شب بخیر!

تمام شب در اتاقتم راه رفتم ظاهراً آن شب کشیک «فرانسواز» بود او دوباره در اتاقتم را زد و پرسید:

- مسیو علی! میتوانم کمکی بکنم؟...

من در را باز نکردم بلکه از پشت در پرسیدم: چه کمکی فرانسواز؟...

- مثلاً یک قرص خواب آور که جوان نیرومند شرقی را تا صبح مثل یک کرگدن بخواباند.

- متشکرم! اما اگر قرصی داری که خواب را از چشمانم فراری دهد فوراً بیاور!

فرانسواز از پشت در سکوت کرد، من کاملاً میدانستم که او متعجب است، و سینه گواشتی و چاق او از شدت حیرت تند و تند بالا و پایین میروید، این فرانسواز زن بسیار نیرومند و شوخی بود. بطور قطع در آینده مثل بسیاری از پیره‌زنان اروپایی هر قدر پا بسن میگذاشت چاقتر میشد و میدانستم اگر بعد از پانزده سال دیگر به پاریس برگردم او زن چاق و قلمبه‌ای خواهد شد که غبغب و سینه اش بهم پیوند شده است در حالی که حالا زنی کاملاً متناسب و بلند قد و کشیده بود. بالاخره با مشت بدر کوبید:

- در را باز کن به بینم پسر! نکند کاری دست خودت داده باشی! اغلب مسافران بقول آمریکاییها «هوم سیک» میشوند! شاید تو هم... نتوانستم از خنده خودداری کنم در را باز کردم، فرانسواز خیره خیره مرا نگاه کرد.

خدای من تو خوشحالت و سر حالت از همیشه

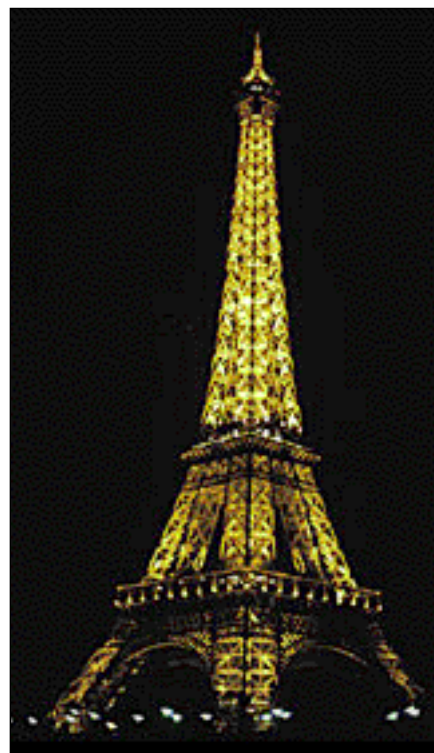
شوگ پاریسی

نوشته:

ر-اعتمادی

(۱۵)

ادامه از شماره پیش



- خوب بگو بینم آیا نمیترسی که دوباره مرا دعوت کنی؟..

ما شرقی‌ها همیشه با قلبمان می بینیم، حس میکنیم مزمه میکنیم و بعد میفهمیم و من با قلبم ژوزت را میفهمیدم و با همه هیجان یک مرد جوان گفتم: بقول دوستم اگر هم قرار است آدم کشته شود چرا بدست یک دختر جوان و خوشگل نه!؟

ژوزت کیفش را برداشت و گفت:

- چه تعارف قشنگی! ولی مطمئن باش من هرگز قاتل «جنگل سیاه» نیستم! فقط یک همکلاسی ساده‌ام، و هر جا هم دعوتم کنی با اشتیاق میپذیرم. همانطور که از در خارج میشد پرسیدم: از اینکه همه حرفهایم را رک زدم ناراحت که نیستی؟

- مطمئناً نه پسر خوب! فردا باز هم در «برلیتز»

فرانسواز به حاشیه در تکیه زد و گفت: کاش من هم از این بیماری سهمی برمیداشتم!

- شما غریبه ها بدنتان مناسب رشد میکروب عشق نیست بهمین دلیل هم عشق را در نگاه اول قبول ندارید اما ما شرقیها آنقدر آمادگی داریم که فقط کافیست با یک نگاه این میکروب دوست داشتنی را ببینیم!

فرانسواز که از اظهار نظر من مثل یک جوک استقبال کرده بود خندید و همانطور که میرفت گفت:

- عشق! عشق! ... عالیست! فردا باید برای مدیران تعریف کنم!...

من در را پشت سر فرانسواز بستم و خودم را بکنار پنجره هتل رسانیدم. پاریس در نور الوان چراغها بطرز دلپذیری میدرخشید هوا چنان صاف و پاک و سبک بود که اثر مستی سبک و ملایم شراب کالیپسون را در تن میریخت، با صدای بلند از خودم پرسیدم:

- خدایا! من میدانم که «ژوزت» خوشگلم در این شهر زندگی میکند اما کجا؟ در کدام قسمت از این شهر نشسته است؟ خوابیده است؟ در رویاهایش مرا می بیند یا اصلا مرا بفراموشی سپرده است؟ چشمانم را در جستجوی یافتن خانه ای که حالا دستهای سنگی اش را بگردن ژوزت آویخته بود بگردش انداختم، برج ایفل را میدیدم و چراغ قرمزی که روی نوک آن نور میپاشید میدانستم که در نزدیکی رودخانه «سن» هستم و آرامش سن را روی سینه ام حس میکردم اما محبوب من کجا بود؟...

من بدون هیچ تردیدی عاشق شده بودم یکجور خاصی بیقرار بودم، نه میتوانستم بخوابم و نه میتوانستم بنشینم، نه میتوانستم راه بروم، نگاهم روی هیچ چیز آرام و قرار نداشت، فکرم در یک جا نمی ایستاد. همه چیز از زیر پا و بالای سرم میگریخت، قلبم به استخوان سینه فشار میآورد غروری به تیزی و تندی غرور پلنگ و لطافتی به لطافت حرکت ملایم بره ماهیها در عمق آرام دریاها با خود داشتم، میخواستم از ته دل فریاد بزنم اما حاضر نبودم صدای بال زدن یک پروانه هم خواب خوش عشق را از چشمانم برماند، تردیدی کشنده با چنگالهای تیزش دلم را میخراشید:

- آیا او هم مرا میخواهد؟ ... آیا واقعا او مرا پسندیده؟ شاید من دچار خیالات و توهم شده ام؟ شاید این هم یک نوع غربت زدگی است؟ آخر چطور میشود دختری به این خوشگلی و

لطافت ناگهان من غریبه را نشان کند و بخواهد؟ ... شاید این یک دوستی ساده است و من چرا باید به فکر عشق و عاشقی بیفتم؟ ...

هر قدر شب عمیقتر و راز آلوده تر میشد تردید هم چنگالهای تیزش را بیشتر در تنم فرو میکرد بگمانم نیمه های شب تب کرده بودم و مثل آدمهای مالیخولیایی بلند بلند با خودم حرف میزدم... تنهایی یک ماه و نیم، بی همزبانی ها در برابر ظاهر شدن دختری بنام ژوزت آب میشد و چکه چکه از سر و رویم میریخت و من خود را در مرزهایی از زمان و مکان میدیدم که هیچ شباهتی به روزهای سنگین و خفه کننده ام نداشت. مثل همه ایرانیها که عاشق میشوند بسراغ حافظ رفتم تا از دیوان او فالی بزنم، در خانواده هر ایرانی مخصوصا در خانواده ما حافظ یک کتاب مذهبی بود و ما هیچوقت حافظ را از خود دور نمیکردیم، من بهر سفری که میرفتم کتاب حافظ در کیفم جا داشت، حافظ را به پاریس هم آورده بودم، با همه هیجانی که مرا در پنجه های داغ خود میفشرد کتاب حافظ را در دست گرفتم، چشمانم را بستم و التماس کنان دامن حافظ را گرفتم:

یا حافظ شیرازی

نه شوخی نه بازی

بر سر شاخ نبات

بر سر پیر مراد

بگو در این شهر غریب این چه بیماری است که بجانم افتاده و آیا امیدی هم میتوانم به لطف او داشته باشم یا همه اینها خیال و ناشی از غربت زدگی است ... و بعد با دقت انگشت سبابه را در شکم کتاب فرو کردم و کتاب را گشودم.

معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوشست بدین قصه اش دراز کنید

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند

و ان یکاد بخوانید و بر فراز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید....

من جوابم را گرفته بودم، حافظ بمن جسارت داده بود، حافظ بمن نهیب زده بود که چو یار ناز نماید شما نیاز کنید، حافظ مرا به سرزمین رویایی عشق میکشاند، وسوسه ام میکرد و مرا به پی جویی، به گردش و چرخیدن در آن بییشه زار فیروزه ای رنگ میخواند....

مثل بچه ها که نمی توانند جلو شادی خود را بگیرند و با کوچکترین شادی از راه رسیده ای روی هوا جست و خیز میزنند دست در آغوش

کتاب حافظ کردم و خودم را روی تخت خواب انداختم و با فنرهای تخت به جست و خیز پرداختم هرگز خاطره آتشب نخستین را در سرزمین عشق فراموش نمیکنم حس میکردم با همه جهان یکی شده ام، از دیوارهای آجری، سیمانی و آهنی میگذشتم، چون ماهیها در عمق آبهای اقیانوس شناور بودم از هر در بسته ای میگذشتم و خود در همه عالم غرق و محو بودم و «ژوزت» را در خود و خود را در ژوزت میدیدم، هیچوقت اینهمه رضایت جاوید در خود ندیده بودم! صبح پاریس اگر هوا ابری نباشد زنده ترین صبح زندگی آدمهاست، هوا چنان سبک و لطیف و آفتاب چنان شفاف است که تو حس میکنی میتوانی اندرون آدمها را هم ببینی، یا خواهی توانست هوا را در مشت بگیری و چون آب شفاف چشمه ساران کوهستانهای دور دست، بنوشی و اگر مثل من در بیست سالگی و اوج جوانی برای نخستین بار عاشق شده باشی حالت مست های خوش و شنگول را داری که میخوانند نان شادی سفره خود را با همه دنیا تقسیم کنند. از در اتاق که خارج شدم فرانسواز مشغول نظافت راهرو بود اما مثل اینکه کمین کرده بود تا بیمار دیشب را سر صبح تماشا کند چون بلافاصله راست ایستاد و لبخندی دوستانه برویم پاشید.

- صبح بخیر! ... خیلی اسپورت پوشیده اید ممکن است سرما بخورید، من یک شلوار سرمه ای و یک پیراهن راهراه قرمز و یک پلیور ضخیم پوشیده بودم.

- هواشناسی چه پیش بینی کرده است؟ ...

- صبح آفتابی و بعد از ظهر بارانی!...

- من هر دو را دوست دارم هم هوای آفتابی و هم هوای بارانی را... من همه چیز را دوست دارم روز بخیر فرانسواز.

فرانسواز مثل اینکه دیوانه ای را دیده باشد همانطور بهت زده مرا تماشا میکرد، در طبقه همکف ظاهرا فرانسواز قصه دلدادگی ام را برای همه تعریف کرده بود چون حس کردم مدیر هتل طور دیگری بمن نگاه میکند، بی اختیار جلورفتم و بعد از ادای جمله صبح بخیر پرسیدم:

- معذرت میخواهم! شما وقتی بیست سالتان بود و عاشق شدید چطور عشقتان را به او ابراز کردید؟ ..

مدیر سبیلهای خاکستری خود را بطرف بالا چرخانید، او مرد شوخ طبع و زنده دلی بود، اغلب با من شوخی میکرد اما سوال من خیلی هم جدی مطرح شده بود...

